

نام پدر: غلامحسین

تاریخ تولد: 26/12/1327

تاریخ شهادت: 4/6/1364

محل شهادت: عراق

یگان اعزامی: نزاجا

وضعیت تأهل: متأهل



فرهاد احمدیان در فروردین 1327 از دامن پاک مادری مسلمان، پای به عرصه وجود نهاد.

دوران کودکی و تحصیلات خود را در انزلی گذراند. در امر تحصیل بسیار کوشا، جدی و حسن خلق او همیشه زبانزد

دوستان، همکلاسی ها و مدیران و معلمان مدارس بود.

در دوران تحصیل ضمن خواندن کتاب های درسی، مطالعات غیر درسی را نیز فراموش نمی کرد. همچنین به ورزش ف.تبال علاقه داشت.

از دوران نوجوانی به امام حسین(ع) عشق می ورزید و علاقه زیادی به ائمه (ع) داشت. هر سال، ایام عاشورا با شور و حالی وصف ناپذیر در مراسم عزاداری امام حسین(ع) شرکت می کرد.

از دوران جوانی نمازش ترک نمی شد.

پس از پایان دوره ی متوسطه، به علت علاقه وافر به نظامی بودن، وارد **دانشکده افسری نیروی زمینی** گردید، تا به میهن و دینش خدمت کند.

با گذراندن دوره های سخت نظامی وارد **کلاه سبزه ها** شد، زیرا از توان و قدرت و استعداد بالایی برخوردار بود. وقتی زمزمه های انقلاب به گوش رسید، با اولین فریادهای مردمی، به آنها پیوست و به ندای رهبر انقلاب(ره) لبیک گفت و به خاطر فعالیت های سیاسی اش، رژیم طاغوت، مغازه ی درس را تعطیل و تهدید کرد که اگر فعالیت های او ادامه داشته باشد، برایش گران تمام خواهد شد. اما فرهاد عزمش را جزم کرده بود تا با پیروی از رهبر و مقتدای خود امام راحل(ره) ریشه ظلم و ستم را از کشور امام زمان(عج) بربکند.

پس از پیروزی انقلاب خونبار اسلامی، هنگامی که دشمن زبون و استکبار جهانی با تحریک عوامل داخلی در کردستان، قصد ضربه زدن به انقلاب را داشت، با گروهی از یاران و همزمان خود به سوی

کردستان

شتافت و مدت هفت سال با ضد انقلابیون به مبارزه پرداخت و خدمات شایانی در این مدت انجام داد تا کشور اسلامی به دست ضدانقلابیون نیفتد.

او به خاطر اخلاق پسندیده اش در میان اقوام و حتی در میان همزمان خود، از محبوبیت خاصی برخوردار بود. وقتی استکبار جهانی با وجود منحوس ضد انقلابیون، نتوانست ضربه ای به میهن اسلامی بزند، از طریق تهاجم خارجی و تحمیل جنگ به سرکردگی یکی از نوکرانش به نام صدام وارد عمل شد. فرهاد که تا آن زمان در مبارزه با ضد انقلابیون تجارب فراوانی اندوخته بود و جنگ های چریکی را به خوبی انجام می داد، برای مبارزه با مزدوران بعثی راهی جبهه های جنگ گردید و با جمعی از همزمان خود پیمان ست که تا زنده اند و تا زمانی که جنگ ادامه دارد و خون در بدن دارند از اسلام و میهن اسلامی دفاع کنند. بر اسا پیمانی که با همزم شهیدش، محمد جواد عبدحقیق، بسته بود وقتی که فرزندش به دنیا آمد، نامش را پیمان گذاشت و بر سر این عهد و پیمانش ماند تا خون پاکش را در سرزمین گلرنگ ایران بر زمین ریخت و

نهال تازه و نوپای اسلام را آبیاری نمود.

او در راه مبارزه با مزدوران بعثی یک بار از ناحیه دست مجروح گردید و با بهبود نسبی، مجدداً به جبهه رفت.

به فرزند کوچکش خیلی علاقه مند بود و او را بسیار دوست می داشت، اما این علاقه و محبت باعث نشد از پیمانی که بسته بود، دست بردارد. لذا در غروبی خونین در جبهه **سیدکان عراق** (40 کیلومتری خاک عراق). پادگان آن محل تغذیه و تدارکات بعثیان و افراد کومله و دموکرات بود)
6/64/4 به آرزوی دیرینه اش که همان شهادت بود رسید.
در تاریخ

بدین سان به عهدش وفا کرد و دشواری راه را برای جاماندگان از قافله خونین شهادت گذاشت.

باشد که خداوند او را با شهیدان کربلای امام حسین (ع) محشور بدارد.